

یک ارزیابی از برآمد پیرشکوه 13 آبان

اعدام احسان فتاحیان جنایت دیگر رژیم اسلامی

13 آبان و شفاف تر شدن یک رویا !



Photo: Farhad Rajabali

© news.gooya.com

پس معلوم شد که ضخامت خاکستر، هنوز نتوانسته گلیوته های آتش زندگی را خاموش سازد و رقص شعله ها از هر کران پیداست...

13 آبان یکی از حلقات مهم اقتدار رژیم را درهم شکست!

در مطلبی تحت عنوان 13 آبان یک بسترو سه رویا از سه رویکرد سخن به میان آمده بود:

"باین ترتیب سالروز 13 آبان برخلاف روال و توازن تاکنونی، و به موازات تغییر توازن قوا، اکنون بازتاب دهنده نیروها و رویکردهای گوناگون آن ها و محل کشاکش و زورآزمایی مابین آن ها شده است: رویکرد قدرت حاکم هم چنان بر آن است که 13 آبان را به مناسبتی علیه دشمن خارجی و قدرت های استکباری سوق دهد و این در حالی است که خود بیش از هر زمانی مشغول ساخت و پاخت با آن هاست و چهره مزورانه اش بیش از هر زمانی برای مردم شناخته شده تر و نفرت انگیزتر است. رویکرد دوم متعلق به جناح مخالف قدرت حاکم است که بویژه، تلاش های خود را برای مرزبندی با شعارهای فرارونده تظاهرات قدس و کنترل هرچه بیشتر مطالبات و اعتراضات مردم و جنبش بکارگرفته است و بر آن است که وزنه جنبش را به عنوان اهرمی برای چانه زنی در بالا و برای امتیازگیری از رقیب انحصار طلب خود بکارگیرد
بقیه در صفحه 2



بر طبق اخبار رسیده رژیم اسلامی ایران احسان فتاحیان را اعدام کرده است. این عمل جنایتکارانه در حالی انجام شده است که او در دادگاه اول به ده سال زندان محکوم شده بود اما دادگاه تجدید نظر سندیج با هدف ایجاد رعب و وحشت در میان آزادیخواهان ایران حکم حبس را به مجازات اعدام افزایش داد. احسان فتاحیان - فعال کومه - از جمله جوانانی بود که برای دفاع از حقوق مردم کردستان به مبارزه سیاسی روی آورد و تنها و تنها برای داشتن عقاید چپ و برابرطلبانه خود توسط تبهکاران حاکم بر ایران اعدام شد. ما ضمن همدردی با خانواده و دوستان احسان فتاحیان از تمامی فعالین و نهادهای مدافع حقوق بشر می خواهیم که خبر این جنایت را بگوش همگان برسانند و در ابعادی بین المللی به آن و دیگر احکام اعدام اعتراض کنند.

مجازات اعدام ملغی باید گردد
زندانی سیاسی آزاد باید گردد

تبعیض، خشونت است!

لاله حسین پور

دختر تنها و بی دفاع را گوشه دیوار گیر می آورد و با باتوم بر جانش می کوبد. فیلمش را همه دیده ایم. این پسر کیست که خشونت را تماما در دستان قوی خود متمرکز کرده و فرود می آورد؟ پسر کدام مادر است؟ پسر کدام خانواده است؟ کودکی اش را چگونه گذرانده که روحش این چنین سخت و ناهموار گشته است؟

در شرایطی که روز جهانی مبارزه علیه خشونت نزدیک می شویم که خشونت را با برجستگی کامل در جامعه مان شاهدیم. خشونت عیان، رسمی و قانونی که با صدای بلند از رسانه های حکومت اعلام می شود و در خیابان ها به مرحله اجرا در می آید. خشونت که بی پرده و رسواست، عکس ها و فیلم های آن در عرض چند لحظه به تمام دنیا مخابره می شود. پنهان نیست. برف ها آب شده اند و کوه خشونت با تمام ابهت و وسعتش در معرض دیدگان و قضاوت تاریخ گذاشته شده است.

بقیه در صفحه 4

از سقوط اعتبار (بانکی) تا شب

بحران جهانی کریس هارمن

در صفحه 5

برگردان: ح ریاحی

یک ارزیابی از برآمد پرشکوه 13 آبان

بیانیه 14 میرحسین موسوی در اساس بازتاب دهنده آن و برای راضی کردن منتقدین خودی و هم چنین رفع نگرانی از جناح حاکم است. رؤیای سوم والته مهمترین آن ها به مطالبات فرارونده و رهائی بخش میلیون ها زن و مرد و بیروچوانی گره است که که منافع و مطالبات آن ها در جهت تغییرات ساختاری وعمقی در وضعیت حاکم است وتلاش می ورزد که از دل تضادهای پریچ وخم کنونی راهی به آنسو، بسوی آینده و نه بازگشت به گذشته ویا حفظ نظام موجود، بگشاید . برای آن ها شعاری تنازل قانون اساسی نمی تواند هیچ آبی را گرم کند، مگر تبدیل جنبش به ابزار چانه زنی با قدرت حاکم برای تقسیم متوازن تر قدرت، و تنها گره خوردگی تنگاتنگ آزادی و برابری است که به گفتمان و مطالبات آن ها هویت و معنا می دهد.

در همین راستا می توان برآمد پرشکوه 13 آبان و نکات بارز آن را مورد بررسی قرارداد:

زیر ضرب کردن کانون اصلی قدرت

رادیکال شدن مبارزه، مطالبات و فراروی آن ها از محدوده نظام در شرایطی صورت گرفت که تهدیدهای رژیم و فرماندهان سپاه برای مرعوب کردن جوانان و سایر افشار جامعه گره ای از کارشان نگشود و جوانان خیابان ها را به تسخیر خود در آوردند: تمامی تدابیر پیشگیرانه نظیر قطع اس ام اس ها، قرق کردن میادین و نقاط ورودی خروجی خیابان ها، پرتاب گاز اشک آورو حتی تیراندازی در برخی نقاط، محاصره دانشگاه ها، ارسال پیام های تهدید آمیز به تلفن های دستی شهروندان، قرق کامل اطراف سفارتخانه سابق آمریکا برای برگزاری مراسم دولتی ورله آن به تمام جهان همه وهمه تبدیل به سکه یک پول سپاه شد. وقتی مردم دستورات تهدید آمیز فرماندهان و دولتمردان مبنی بر ممنوع بودن هرگونه تظاهرات دادند شعاع غیر رسمی در مقیاس چنین گسترده برپا می گذارند، نشان دهنده آنست که ما برآستی با یک نافرمانی عظیم ومستمر اجتماعی مواجهیم.

نکات بارز رستاخیز 13 آبان را می توان بطور فشرده در رادیکال تر شدن محسوس شعاعها و بسیماک مبارزاتی جنبش در مقابله بانظام موجود مشاهده کرد. در 13 آبان چیزی شکست و طنین درهم شکستنش به گوش جهانیان رسید. شعار بی سابقه مرگ برخامنه ای ومهرباطله زدن بروایات او، کندن پوست رتمثال "رهبری" ولکذگوب کردن آن، و عبور از این خط قرمز- با چنین سرعتی، به معنی نشانه گرفتن مستقیم کانون قدرت و قلب تپنده نظام، آنهم در روز روشن و در برابر مزدوران وحشی ورها شده در میان مردم بود. رویدادی که شعاع مرگ بر شاهه در انقلاب بهمن را برای خلیی ها تداعی کرد وعجیب آن که این پدیده با استفاده از مناسبت های خود رژیم که زمانی مظهر ثبات واقفندار رژیم محسوب می شدند صورت گیرد! بی جهت نبود که تظاهرکنندگان با مشت های گره خود اعلام می کردند که بازی (بازی واقعی) تازه شروع شده است! . آیا صدای انقلاب باردیگر به گوش می رسد؟ گویی ما- نسل اول ودوم- از معدود نسل های

باشیم که در زندگی خود داریم دوانقلاب را تجربه می کنیم. البته انقلاب اول با قدرت گرفتن روحانیت در نیل به اهداف رهائی بخش خویش ناکام ماند و به فاجعه تبدیل شد. تجربه نسل اول ودوم واگاهی برخاسته از انقلاب بهمن و آن خطای بزرگ تقویض قدرت که در اعتماد به روحانیت و شخص خمینی صورت گرفت، حال که امکان وامید انقلاب دیگری رفته رفته زنده می شود، فرصت تاریخی بزرگی را برای جبران آن خطا با همه نتایج ویرانگرانه اش فراهم می سازد. آری فرصتی برای ترمیم آن خطای استراتژیک فراهم آمده که تنها با بهره گرفتن از تجربیات منفی گذشته و در همراهی همه جانبه بانسل جوان وجدیدی که سربه عصیان برداشته و به مثابه گورگنان اصلی نظام حاکم وارد صحنه مبارزه شده، ممکن و مقدور است. از همین رو باید در اتحاد با صفوف نسل سوخته وتباه شده سوم، در متن آن اکثریت بزرگی از استعمارشدگان ومحدوفین وطردشدگان، استین همت را بالا بزنیم وان چه را که در مارش 13 آبان بر زبان رانده شده ورسالت بس سنگین و دشواری بردوش همه نسل های حاضر که رویه جلو وآزادی دارند نهاده، با همت یکدیگر به سرانجام برسانیم. شرکت در دوانقلاب اگر تجارب گذشته رانیک به خدمت گیریم ازمانسلی خواهد ساخت سرفراز نسلی که دیگر فرزندانمان محکوممان نخواهند کرد وان هاما محکوم نخواهند بود چون نسل های لعنت شده در مردابی عفن وتباه کننده چشم به جهان بگشایند و میراث بر ناخواسته این تباهی ها و فلاکت ها باشند. آری جامعه ایران در زیر فرمان توامان سرمایه - استبداد مذهبی و باید ونبایدهای این فروماگان غارتگر به نقطه ای از انتخاب رسیده است که یکی از

دوراهی یا سقوط هرچه بیشتر در عرفاب فقر وتباهی واعتماد و ناپودی ویا پانهادن به وادی مبارزه برای زنده ماندن وانسان بودن ورهائی یکی را گزین کند. رزم سیزده آبان یک باردیگر نشان داد که علیرغم کرختی 30ساله درد بیماری احساس می شود وامید به باز یافت زندگی وجود دارد. قطوری خاکستر هنوز نتوانسته گلبوته های آتش زندگی را خاموش سازد ورقص شعله هایش ازهرکران پیداست.

فراتر رفتن از اصلاح طلبان: شفاف شدن رویکرد سوم مبین فرارفتن آشکار از حلقه های میانی قدرت - ومطالبات متناظر با آن یعنی از چهارچوب قانون اساسی بی تنازل نظام- و جنگ انداختن وتکان دادن حلقه اصلی قدرت نیز بود. در واقع از مدت ها پیش باسست شدن حلقه های میانی، "رهبر معظم نظام" تمام قد و به مثابه نقش گردان اصلی در صحنه ظاهر شده بود و پیدا بود که دیرباز خود را دم چک مردم و در معرض آماج حمله مستقیم آنان قرارداده است. و در 13 آبان این واقعه اتفاق افتاد. در چنین روزی مردم با دادن شعار "برادر رفتگر محمود بردارو بر" نه فقط پاسخ درخورو دندان شکنی به این گستاخ مرتجع وشیادی که آن ها را خس وخاشاک نامیده بود دادند، بلکه آن چه را که مدت ها بود هم چون بختگی در وجودشان کمین کرده بود و بابه میان کشیدن محتبی و با انواع ایماء واشاره ابرازش می داشتند ، با فریادی جهان رسا و بر طنین بر زبان آوردند. ازممانی که با شعاع تر رسید نترسید ما همه باهم هستیم برای اولین بار هسته های تجمعات خیابانی به مثابه شالوده برآمد نوین ن شکل می دادند تالخطه کنونی، به رغم کوتاهی آن، راهی دراز طی شده است. نشانه گرفتن مستقیم بت اعظم این کانون تپنده اقتدار نظام و درهم شکستن "مقدس" و جایگاه این "مقام مقدس" را به راستی باید نقطه عطف مهمی در جهت درهم شکستن فرایند اقتدار نظام به شمار آورد. و باین ترتیب در 13 آبان یکی از نشانه گذاری ها - یکی از تابلو های راهنما- در جاده ای که باید طی شود نصب گردید. و اکنون جاده ای داریم بخشا تابلو گذاری شده!

والبنه هدف گرفتن کانون اصلی قدرت، به معنی فراتر رفتن از جریانی که می کوشیدند مطالبات جنبش را در چهارچوب قانون اساسی بی تنازل به زنجیر بکشند نیز بود. آن هائی که پیشاپیش به جنبش راه پیمانی سکوت آمیز و بدون شعار را توصیه کرده بودند و در مذمت شعار مرگ برآستیداد ومرگ بردیکاتور شعار زنده باد دشمن من را مطرح ساخته بودند. شعار "جمهوری ایرانی" را بدلیل فرارفتن از قانون اساسی مورد خشم قرارداد بودند و در پوسترها و بیانیه ها وشعارها ورهنمودهای مکرر خود برای 13 آبان همه چیز را آن گونه که می پسندیدند تدارک دیده بودند؛ و جملگی با هدف اجتناب از تکرار آن چه در روز قدس مطرح شده بود. مسیین آن شعاعها را مشتیی اخلاکگر نامرحم وسوء استفاده چی که گویا به درون جنبش سبز خزیده اند عنوان کردند. بزعم آنان روح "جنبش سبز" همانی است که آن ها نمایندگی اش می کنند. باین وجود آن چه این بار در باعادی تازه و باصراحتی بیشتر در خیابان ها جاری شد تقریبا درهمه عرصه های اصلی نسخه دیگری ازآب درآمد و در خلاف آن چه که آن ها تپنده بودند. البته رژیم میرحسین موسوی را در خانه اش زندانی کرد و کورنی باغی را که پیشاپیش باخطر محتمل عمل انحصاری هشدارش داده بودند، با شلیک گاز اشک آور به سرمحافظش ناچار ساخت که به خانه اش بازگردد. آری مردم بدون "رهبر" همان طور که تاکنون هم چنین بود، با ابتکار خود خیابان ها را به تسخیر در آوردند و در متن یک جنگ وگریز گسترده بانبروهای سرکوب شعاعهای خود را دادند.

پس معلوم گردید آن طور که تبلیغ و ادعای شد رؤیای مشترکی وجود ندارد ومعلوم شد که آن شعاعهای باصلاح حدافلی وکم هزینه ومتضمن کم ترین تکان در نظام موجود که میرحسین واصلاح طلبان به عنوان تمایل وآرزوهای مردم ارائه می دادند، در میدان راستی آزمائی 13 آبان کسی به آن واقعی به نهاد. معلوم شد که تلاش برای باصلاح تقویت شعاعهای راهبردی و بروی صحنه آمدن بیشتر "رهبران" باهدف کنترل جنبش وسمت وسودادن به آن کار ساز نبوده است. والبنه باید افزود که سیاست ها و رویکرد انحصارگرایانه حاکمیت درستن راه های میانه و به باد دادن موقعیت میانه بازان بیشترین نقش را دارد. یعنی در ایجاد آن چنان وضعیتی که این "رهبران" را به صرافت دادن این هشدار مکرر به حاکمیت انداخته است که بدانند سیاست سست کردن زیر پای آنان موجب تقویت مواضع رادیکال ها و یا انتقال رهبری آن بدست نیروهای خارج از نظام ویا قدرت های بزرگ می شود. البته ناگفته نماند که جناح حاکم هم چنان خطر اصلی را از درون صفوف خود و از ناحیه خودی های دیروز و "دشمنان" امروزمی داند. بنابراین تلاش زیادی را برای یکدست سازی قدرت و پاکسازی درونی بکار گرفته وبراین تصور است که با ایجاد دو قطبی "با دشمن و بیرون نظام قرارداد شدن و یا تابع و در درون نظام بودن" می تواند موقعیت انحصاری خویش را حفظ کند. اگر رژیم با مردم طرف نبود شاید همانند موارد گذشته از این طریق می توانست حریف خود را خلع سلاح کند، اما در شرایطی که با مردم طرف است این محاسبات عملا نتیجه معکوس بار آورده و زیر پای نظام را خالی می کند. در اینجا اشاره به دواشتباه استراتژیک رژیم

خالی از فایده نیست؛ نخست دست کم گرفتن مردم و ایجاد نفرت انباشته شده ناشی از تبعیض و تحقیر چندین دهه، و دیگری نادیده گرفتن معادلات و مقتضیات جهان جدیدی که دهکده اش می خوانند، و در آن نمی توان همچون گذشته با تکیه به محاسبات و معادلات توازن قوامی محلی و چهار دیواری کشور (محدوده دولت-ملت ها) عمل کرد. نادیده گرفتن همین دو عامل است که رژیم را دچار کوریبندی استراتژیک کرده و تمامی محاسبات او را یکی پس از دیگری بهم می ریزد.

سرکوب و رادیکالیزه شدن جنبش

در آزمون 13 آبان نشان داده شد که رژیم جزیره سرکوب و ایجاد رعب چیزی در چینه ندارد. گرچه متوسل شدن هر چه بیشتر و گسترده ترین تنها حربه آن هم در انتظار عمومی، در عین حال زمینه های مساعدی برای انتقال فشارها و شکاف های موجود در جامعه و ساختار موجود به این حیل المین نجات بخش را فراهم می سازد. در هر حال تمامی توان تاکتیکی رژیم در این روز صرف اجرای این تصمیم شد که با بسیج همه امکانات خود یک تجمع و مراسم خودی و یکدست از حامیان خود را طبق سنت هرساله برگزار کند و در همان حال با استفاده از سرکوب گسترده جلوی تشکیل صف بزرگ و دراز هم چون قدس و 23 خرداد را بگیرد. و باین ترتیب تظاهرات غیر متمرکز و پراکنده در نقاط گوناگون اما با شعارها و اشکال مبارزه رادیکال تر را سبب گردید. مانند همیشه این بار هم ضد انقلاب خود نقش قابلگی زایش یک جنبش رادیکال را برعهده گرفت. در این خشونت بکار گرفته شد. دیگر فرق چندانی بین زنان و مردان و کودکان و کهن سالان نبود. بانوم های برقی و غیر برقی بر کمرو سروصورت و بردست و ساق پای هر کسی می توانست فرود آید و بسیاری با دست و پای ورم کرده به خانه های خود برگشتند تا به بیاد آوردن آن در تظاهرات بعدی شرکت کنند. شمار کتیری مجروح و دستگیر شدند. البته خشونت و وحشی گری که به برکت ثبت در لحظه وقوع توسط رسانه های کوچک توده ای بسرعت در سطح جهان منتشر شد و بر خشم عمومی علیه رژیم بسی افزود. دامنه تبلیغات توده ای نظیر شعار نویسی بر در دیوار و پرتوبوس ها و در متروها و وختی بروی ماشین های دولتی و پلیس آن چنان گسترده بود که رژیم قادر به پاک سازی سریع آن ها نبود. دستگاه سرکوب با همه بگیر و ببندش نتوانست رسانه های توده ای را خاموش سازد.

نقش و اهمیت جنبش دانشجویی

حضور فعال جنبش دانشجویی -ته به مثابه افراد بلکه با هویت دانشجویی- در برآمد 13 آبان محسوس بود و واجد اهمیت. حضور که حتی که قبل از 13 آبان به پیشوازان رفته بودند. می دانیم که جنبش دانشجویی به دلیل حضور سراسری و ظرفیت و توان تجمع اش در نقاط گوناگون کشور، برای مفصل بندی جنبش عمومی و تداوم اعتراضات آن و یاد ر نظر گرفتن حلقه های انشالی با روشنفکران و فعالان جنبش های اجتماعی، نقش مهمی در سراسری کردن جنبش و تقویت آگاهی آن دارد. و شاید از رهگذر همین حضور فعال بود که دامنه گسترش حرکت 13 آبان به شهرستان ها و نقاط دیگر کشور در مقایسه با اعتراضات گذشته از وسعت مطلوب تری برخوردار بود. جنبش دانشجویی هم چنین می تواند با توجه به همان ظرفیت های درونیش شعله های اعتراض را در فواصل نبردهای بزرگ برافروخته نگهدارد. با این وجود هنوز دانشگاه ها بصورت سراسری و با همه ظرفیت خود به صحنه نیامده اند و به خصوص دانش آموزان و معلمان هم می توانستند و می توانند در همین رابطه- سراسری کردن و تداوم دادن به مبارزه نقش مؤثرتری در گسترش دامنه جنبش داشته باشند.

ضرورت گره خوردن مبارزه علیه استبداد مذهبی- سیاسی با مطالبات اجتماعی و اقتصادی

نگاهی به شعارها نشان می دهد که مقابله با استبداد مذهبی بطور آشکاری نوک پیکان مطالبات مردم را تشکیل می دهد و بر همین اساس رابطه خود را با سایر جریانات داخل و خارج، مثلاً با اصلاح طلبان ویا با آمریکا و اوپاما ویا روسیه و چین و... تنظیم می کند. اسوسی دیگر شاهدیم که بر همین بسترو تغییر توازن نیروی حاصل از آن است که پیشروی صورت گرفته و صراحت بخشیدن به خواست ها و مطالبات پایه ای نظیر جدائی دین از دولت، حمله به کانون اصلی قدرت، بحران هسته ای، سیاست خارجی، آزادی زندانیان سیاسی و مطرح شدن کشتارهای دهه های گذشته، و شعارهایی چون "جمهوری ایرانی" ویا اشکال جدید مبارزه و حق تشکل و سازمان یابی و ... مطرح شده و به پیش برده می شوند. درست همین حرکت است که در پی هر تظاهری سازمان یابی گامی به جلومی نهد و لشکری از فعالان

و سازمانگران جدید وارد صحنه می شوند. روحیه مقاومت و همبستگی و برداختن هرنه بالامی رود و وده ها و صدها دست آورد ریز و درشت دیگر... . بنابراین خود تجربه مبارزاتی مهم ترین بستر تعمیق مطالبات بوده و مردم در آزمون بزرگ خود یک شبه ره صدساله طی می کنند. اگر بپذیریم که ما بطور عینی با یک بحران چندوجهی و همه جانبه که همزمان دارای وجه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است مواجهیم آنگاه به پیوند و گره خوردگی این عرصه ها و اهمیت طرح و تعمیق مطالبات معطوف به آن ها برای پیشروی و پیروزی جنبش پی می بریم. شکاف های طبقاتی و خواست عدالت اجتماعی بی شک به همان اندازه خواست سیاسی دارای اهمیت بوده و پیوند عمیقی بین آزادی و برابری وجود دارد. چنین پیوندی نه فقط مبارزه علیه استبداد را تضعیف نمی کند بلکه آن را به مراتب عمیق ترمی سازد و موجب گسترش دامنه توده ای جنبش می شود. آزادی بدون عدالت شکننده و بسی کم عمق بوده و البته برابری نیز نزیدون آزادی ناممکن بوده و به بردگی نوین منجر می شود.

گرچه روندهای موجود حاکی از واقعیت عبور گام به گام جنبش از جناح حاکم و از اصلاح طلبان و بطور کلی از کلیت نظام است، اما هنوز به معنی عبور از گفتمان لیبرالیسم، گفتمانی که خواهان انجماد مبارزه، در مبارزه سیاسی صرف، آنهم در جبهه محدود و معینی از آن، بدون مابازاء اجتماعی و عدالت خواهانه است، نیست. و حال آنکه نیروی به حرکت در آورنده جنبش را مطالبات همزمان سیاسی و اقتصادی و اجتماعی سرکوب شده به مثابه یک کل واحد تشکیل می دهد. آن ها، گفتمان لیبرالیسم، البته مستطهره پشیمانی سخاوتمندانه زرادخانه عظیم سرمایه داری جهانی و رسانه های آن ها، با تلاش شبانه روزی برای جهت دادن به خواست های مردم بسوی منافع سیاسی و اقتصادی سرمایه واهداف منجمد کردن مطالبات برابری و عدالت خواهانه آنان هستند. این مهم است که مردم در بستر تجربه خود به این آگاهی برسند که استبداد فقط در استبداد سیاسی خلاصه نمی شود. بلکه هم چون نوک کوه یخی که دیده می شود دارای عقبه و زیربنای اقتصادی و اجتماعی برپا دارنده آن است. از همین رو طرح مطالبات کلان اقتصادی و اجتماعی به موازات مطالبات سیاسی دارای اهمیت زیادی است. واقعیت آن است که هم اکنون نیز تهاجم گسترده ای به سطح زندگی اکثریت بسیار بزرگی از مردم در دستور کار روزوازی و از جمله دولت کنونی قرار داد. اگر قریه انجام این باصطلاح جراحی وان چه که شوک تریابی نامیده می شود به احمدی نژاد افتاده است، می توانست و می تواند بنام هر فرآکسیون دیگری از روزوازی اگر بر سر قدرت باشد نیز بیفتد و اکنون نیز انتقاد آن ها به حکومت تنها به شیوه های پیش بردان است و نه اصل آن. و وجود همین بسترهای عینی برای طرح مطالبات کلان اقتصادی و اجتماعی است که زمینه مساعد عروج این مطالبات از حالت بالقوه به بالفعل را فراهم می سازد. بالیدن گفتمان سوم، گفتمان آزادی و برابری اجتماعی، امروزه بیش از هر زمانی هم زمینه عینی برخاسته از برابری های اقتصادی و اجتماعی موجود دارد و هم شرط تداوم و تعمیق جنبش مردم است.

در روز 13 آبان گرچه روز شمار مبارزه مردم علیه نظام اسلامی و ولی فقیه آن، ورقی تازه خورد و رژیم هم نتوانست آن گونه که ادعا کرده بود سه میلیون نفر سیجی از دانش آموز و معلم و... را به میدان بیاورد، اما نباید از خشم و خشونت مارکسیمی و بیرحمی هم چون جمهوری اسلامی غافل بود. هم اکنون صدها زندانی به مثابه غنایم جنبش در چنگال دژخیمان قرار دارند. رژیم هم چنین به وسیع ترین حد ممکن به تصویر برداری از تظاهرات و نفوذ دادن عناصر خود در صفوف جنبش، و پاشیدن رنگ سبزه تظاهر کنندگان و اقداماتی نظیر آن برای تسهیل شکار طمع های خود مبادرت کرد. با این قصد که تا آن جا که ممکن است فعالین را شناسائی کرده و جدا جدا به سراغشان رفته و دستگیرشان کند. از همین رونه فقط جمع بندی از تاکتیک های گوناگون دشمن و یافتن راه مقابله با آن ها همواره ضروری است بلکه هم چنین باید با راه اندازی کارزار هر چه گسترده تری برای آزادی زندانیان سیاسی و اقدامات سرکوبگرانه رژیم بسیج شده و فرصت آرامش و بازسازی را، تا حرکت بعدی، از آن سلب کرد.

88-08-16-07-11-2009

Taghi_roozbeh@yahoo.com

www.taghi-roozbeh.blogspot.com

خانه و چه در بیرون از خانه ایفا کرده است. اکنون نیز قدرت فیزیکی هم چنان عامل بزرگی در فرودست بودن "زن" به شمار می آید. اما جامعه طبقاتی در پروسه رشد خود، بسیاری عوامل دیگر را نیز با تنوری برتری حیوانی قوی بر ضعیف تلفیق کرده و باعث تداوم و ابقای نقش "زن" در جامعه در مقام فرمان بر شده است.

دختر. معترض، سر به هوا و سلیطه نامیده شد، و دختر حرف گوش کن، سربه زیر و متین به شمار آمد. "زن" برای حفظ بقای خود مجبور به فرمان بری شد و هر جا که نافرمانی کرد، از آن جا طرد شد. چه در خانه و چه در جامعه.

"زنان" در طول تاریخ یا تحت خشونت فیزیکی قرار گرفتند، یا تحقیر شده و به مسخره گرفته شده اند. کار مساوی زنان با مردان به طور نابرابر ارزش گذاری شده تا آن جا که تمام کار خانه را بدون دست مزد انجام دادند. روح زنان را کشتند تا جسمش را به تاراج ببرند یا جسم او را سنگ باران کرده و زیر خاک چال کردند. تبعیضی که زنان به طور مداوم و سلسله وار دیده اند، ضدیت با خشونت را در آن ها نهادی کرده است. به همین دلیل می توان ادعا کرد که "زنان" به طور عام از اعمال خشونت هیچ نفعی نمی برند و سمبل مسالمت جویی هستند.

خشونت انحصاری نیست

خشونت آن چنان در تار و پود جوامع اجین شده است که گاهی به نظر نیامده، دیده نشده و به شمار نمی آید. رفتار خشن با معنی گسترده آن که تنها به خشونت فیزیکی منحصر نمی شود، متعلق به یک طبقه یا اقشاری از جامعه نیست. خشونت، طبقه و قشر، پول، ثروت و فقر نمی شناسد و در هر رابطه ای خودنمایی می کند. در جامعه ای که سراسر تبعیض عمل می کند، خشونت نیز در رابطه انسان ها زاده می شود.

خشونت از تبعیض زاده می شود، در جامعه باز تولید شده و در خانه ها پرورش می یابد و این دور باطل را هم چنان طی می کند. خشونت، خشونت به بار می آورد، رفتار خشن، انسان خشن می پروراند. لازم نیست هر کس خود شخصا خشونت را تجربه کند، شاهدین رفتار خشن نیز خشونت دیده محسوب می شوند. کودکانی که تنها شاهد رفتار خشن پدر بر مادر هستند، نیز خود قربانی خشونت به حساب می آیند.

تنها با رواج آگاهی و شناخت کلیه مظاهر رفتار خشونت آمیز و هم چنین مقابله با خشونت در جامعه و در خانه، چه با تصویب قوانین پیش گیرانه و تشدید مجازات بعد از حادثه و چه با شکستن تابوها و فرهنگ و اخلاق مردسالارانه، می توان گام به گام با حاکمیت خشونت مقابله کرد.

تبعیض، خشونت است.

تحقیر، خشونت است.

اجبار، زور و تحمیل، خشونت است.

نافرمانی، ضد خشونت است، چون علیه اجبار است.

اعتراض ضد خشونت است، زیرا علیه تبعیض است.

دفاع، ضد خشونت است، زیرا علیه تهاجم و حمله است.



تبعیض، خشونت است!

راستی، کدام خشونت گسترده ترین است؟ خشونتی که در زندان ها انجام می گیرد؟ خشونتی که با چکمه های پولادین، تن مردم را در خیابان ها خرد می کند؟ یا خشونتی که با زور و اجبار مردم رابه فرمان بری محکوم می کند؟

مسئله سوال بی جایی ست. خشونت چه فقط بر یک نفر اعمال شود و چه بر کل جامعه، خشونت است و باید پایه و اساسش برچیده شود.

اما باید اعتراف کرد که خشونت خانگی، گسترده ترین پوشش خشن در کل جوامع است. نه تنها گسترده ترین، بلکه کم اهمیت ترین نیز به حساب آمده است. تنها فمینیست ها از ده ها سال پیش با شعار آن چه خصوصی ست، سیاسی ست، کوشیدند تا خشونت خانگی را در معرض دید همه گان قرار دهند. اما هنوز هم از آنها خشونتی که کمتر صحبت می شود، خشونت فیزیکی و روحی-روانی در خانه هاست.

در خانه دیگر تنها زن و دختر نیستند که اساس بار رفتار خشونت آمیز را حمل می کنند. آن جا پسر نیز تا زمانی که هنوز قدرت را در دستان خود نگرفته است، تحت خشونت پدر و حتی مادر خود قرار گرفته و آن را یاد می گیرد و با امکاتی که جامعه مردسالار به او می دهد، در آینده همان رفتار را بازتولید کرده و به کار می برد. او سعی می کند با قدرت نمایی منافع مادی و معنوی خود را تأمین نماید.

اما "دختر" یا گوش به فرمان و سر به زیر می شود و یا نافرمان و کتک خور! در هر دو حالت هم در خانه و هم در جامعه چیزی جز تبعیض و خشونت نصیبش نمی شود. به این ترتیب است که "دختر" - "زن" به مثابه یک پدیده اجتماعی مخالف خشونت بوده و تنها با مسالمت است که امکان رشد هویت و حضور اجتماعی اش تأمین می گردد. هر چه آگاهی جنسیتی در جامعه به طور عمودی و افقی گسترش یابد، به تعداد واقعی "زنان" طرفدار مسالمت افزوده خواهد شد.

آگاهی جنسیتی، شناخت رفتار خشن با همه ابعاد آن و بالا بردن توان مقابله با آن تنها راه زدودن خشونت در کل جامعه و به ویژه در خانه است.

زن ناآگاهی که فکر می کند اگر از شوهرش کتک نخورد، مورد توجه او نیست،

مخفی کردن اطلاعات و یا ارائه اطلاعات غلط به انسان ها و وادار کردن دیگران به عملی، فکری و یا احساسی دیگر، که درست به همان دلیل به طور آگاهانه و یا ناآگاهانه تغییر شخصیت، تغییر نظر و تغییر روش می دهند،

و یا هر رفتار غیردمکراتیکی که با تحمیل، اجبار، تحقیر، تحمیل و..... همراه باشد، از مظاهر خشونت به حساب می آید.

مهم این نیست که نسبت به آن آگاهی وجود داشته باشد یا به طور ناآگاهانه دنباله روی شود، مهم خصلت چنین رفتاری ست که تماما زیر تیتیر خشونت می گنجند.

"زنان"، سمبل مسالمت!

چرا "زنان" به مثابه سمبل مسالمت نامیده می شوند؟ واضح است که وقتی از زنان صحبت می شود، تک تک زنان به طور مطلق مد نظر نیستند، بلکه به زنان به مثابه یک پدیده اجتماعی نگریسته می شود. هر زنی بنا به میزان آگاهی اش، بنا به جایگاه طبقاتی و اجتماعی اش و بنا به میزان قدرتی که در دست دارد، فاصله اش را با خشونت و به همان نسبت با مسالمت تعیین می کند.

اما "زنان" بطور کل در تاریخ بشریت به جز دوره های استثنائی، همواره در جایگاه فرودست قرار گرفته اند. مسلم است که ابتدا قدرت فیزیکی نقش مهم و تعیین کننده ای در جایگاه "زن" چه در

با خبر شدید رفیق کریس هارمن عضو حزب کارگر سوسیالیست پس از شرکت در "کنفرانسی پیرامون سوسیالیسم" در قاهره رخ در نقاب خاک کشید و ما را از تحلیل‌های مارکسیستی خود در آینده محروم ساخت. او البته آثار با ارزشی از خود به یادگار گذاشت که می‌تواند



دستمایه خوبی برای نبرد علیه سرمایه به شمار رود. او اکنون در میان ما نیست اما یاد و خاطره‌اش نزد هم‌زمان او باقی می‌ماند.

از سقوط اعتبار (بانکی) تا شبیح بحران جهانی

کریس هارمن برگردان: ح ریاحی

"بحران‌ها از پیشینه‌ی [معینی] برخوردار اند، پیشینه‌ی هرمی، ماه اوت که سرآغاز روشن شدن قضاوا بود، این بحران را با سقوط "مدیریت بلندمدت سرمایه" در سال 1998 مقایسه می‌کردند. این رویداد غیرمنتظره بود که در جریان آن تقصیرها را به گردن معدودی نخبه‌ی متخصص انداختند و موقتاً اعتماد مردم را جلب کردند. سپس همین که روشن شد که بانک‌ها با مشکل روبه‌رو شده‌اند، آن‌ها بحران‌های پس‌انداز و قرض‌های دهه‌ی هشتاد و نود را نمونه آوردند که طی آن بانک‌ها 3% از بازدهی اقتصادی ایالات متحده را از دست دادند. در حال حاضر، پس از آنکه بازارها، هفته‌ی پردردسری را پشت سر گذاشتند؛ نجوا سر می‌دهند که این بحران حتی ممکن است همان بحران بزرگ باشد؛ وخیم‌ترین بحران پس از دهه‌ی 30" (لکس کلومن، روزنامه‌ی تایمز مالی هفتم مارس 2008)

با مراجعه به مطبوعات، نقل قول بالا از لکس کلومن از [تایمز مالی] را مشاهده کردیم. این نقل قول گیج‌سری کسانی را به نمایش می‌گذارد که از قرار معلوم باید نظام را راهنمایی کنند. آن‌ها بین وحشت محض، خوش‌بینی ساختگی و امید صرف به این‌که اوضاع رو به راه می‌شود، نوسان می‌کنند.

مقصردانستن بانک‌داران

ساده‌ترین کار مقصد دانستن بانک‌داران است. کن روگف، اقتصاددان برجسته‌ی پیشین صندوق بین‌المللی پول می‌گوید: "پی‌آمد قرن‌ها حماقت در امور مالی، مسیر این بحران را هموار کرده است." و یکی دیگر از اقتصاددانان برجسته‌ی پیشین صندوق بین‌المللی پول، راگهورام راجان، معتقد است که علت بروز این بحران پادشاه‌های کلانی است که بانک‌داران دریافت می‌کنند، زمانی که پول قرض می‌دهند یا قرض می‌گیرند. کارشناس امور مالی، جورج سوروس میلیاردر، مقصد را "مقامات مالی‌ای می‌دانند که نقدینگی را به اقتصاد تزریق می‌کنند تا آنرا فعال کنند." او معتقد است که "این کار حتی اعطای اعتبار وسیع‌تری را دامن می‌زند." حتی سارکوزی، رئیس‌جمهور فرانسه، نیز به این جمع پیوسته که اعلان می‌کند: "مثل این‌که در سیستم مالی چیزی از کنترل خارج شده است." سارکوزی باید از این مساله مطلع باشد چرا که برادر ناتنی او، جناح اروپایی گروه کارلایل را مدیریت می‌کند که صندوق‌های حمایتی آن ورشکسته شده‌اند.

این که حامیان سرمایه‌داری تقصیرها را به گردن سیستم مالی می‌گذارند، آنچنان امر عجیبی نیست که ظاهراً به نظر می‌رسد. این حامیان سرمایه‌داری همان اندازه با کارکردهای بازارهای پولی آشنایند که اقتصاددانان برجسته‌ی نئوکلاسیک، رکود دهه‌ی سی را توضیح می‌دادند. همین امر هم در مورد اقتصاددانان برجسته‌ی کینزی صادق است. آن‌ها براین باورند که وقت آن فرارسیده است که پس از سه دهه به فعالیت عملی دست زنند. لاری الیوت، از روزنامه‌ی ی گاردین این استدلال را بیان می‌کند:

"این فرصتی است که شاید یک بار در عمر دست دهد، فرصتی برای درهم شکستن وابستگی فرهنگی از طریق وادارکردن مدیریت مالی، برای نشان دادن شفافیت بیشتر و توضیح دقیق تفاوت بین بانکداری

تجاری و بانکداری سرمایه‌گذاری و فدغن کردن بخشی از آن محصولات فاجعه‌بار".

نابرابری‌های عمیق‌تر

صرف طمع و کوتاه‌بینی بانک‌داران نمی‌تواند علت بحران را توضیح دهد؛ و این که چگونه بانک‌داران به همان سهولتی که پول‌ها را باخندت به همان آسانی هم آن را به دست آوردند. این امر به این پرسش هم پاسخ نمی‌دهد که اگر آن‌ها چنین پولی را قرض نمی‌گرفتند، اقتصاد جهان به چه شکلی در می‌آمد.

برخی از مفسران که قویاً از سرمایه‌داری طرفداری می‌کنند، پرسش‌هایی از این دست را مطرح می‌کنند: مثلاً مارتین ولف از روزنامه‌ی تایمز مالی منشأ بحران را بیش‌تر "بی‌نظمی جهانی اقتصاد کلان" می‌داند و نه صرفاً "شکندگی مالی" یا "اشتباهات بانک‌های مرکزی اصلی". مفسرانی چون ولف متوجه مازاد "پس‌اندازها" بر سرمایه‌گذاری در برخی از مهم‌ترین اقتصادهای جهانی شده‌اند. در اینجا اشاره به آسیای شرقی است. بن برنانکه، رئیس خزانه‌داری فدرال ایالات متحده، به این "پس‌انداز بیش از حد در دیگر نقاط جهان" که به قرض دادن به ایالات متحده سرعت بخشیده، فحش و ناسزا گفته است. اما مازادها در مکان‌هایی که به کشور نزدیک‌ترند نیز تولید شده است. "نرخ سرمایه‌گذاری در حقیقت در همه‌ی مناطق صنعتی سقوط کرده است". برطبق یک گزارش:

"کارگزار واقعی این پس‌انداز کردن بی حد و حصر، بخش شرکت‌ها [ی تجاری] بوده است. در فاصله‌ی زمانی بین سال 2000 و 2004 چرخش بخش شرکت‌ها [ی تجاری] از پس‌انداز نکردن به پس‌انداز کردن خالص در کشورهای جی. 6 (فرانسه، آلمان، ایالات متحده، ژاپن، بریتانیا و ایتالیا) بالغ بر یک تریلیون دلار شد... افزایش پس‌انداز شرکت‌ها، واقعا جهانی بوده است و سه منطقه‌ی اصلی امریکای شمالی، اروپا و ژاپن را در برگرفته است".

به سخن دیگر، "شرکت‌های تجاری [ایالات متحده] به جای مصرف کردن سودهای گذشته‌ی خود در حال حاضر آن‌ها را به صورت نقدینه انباشت می‌کنند".

هم جان می‌نارد کینز در دهه‌ی سی و هم کارل مارکس شصت سال پیش از او به اثرات این نوع پس‌انداز کردن‌ها پی برده بودند. این نوع پس‌اندازها، رکود و محدودیت‌های ناشی از آن را به وجود می‌آورد. اقتصاد سرمایه‌داری فقط زمانی کارکرد معمول خود را دارد که کل تولیدات فروخته شود. این وضعیت فقط زمانی پدید می‌آید که مردم کل درآمدی را که از محصولات تولیدی کسب کرده‌اند - دستمزد کارگران، سودهای سرمایه‌داران- برای خرید آن محصولات خرج کنند. اما اگر سرمایه‌داران کل سودهای خود را (یا برای مصارف خود و یا، از آن هم مهم‌تر، برای سرمایه‌گذاری) مصرف نکنند، در آن صورت بحران اضافه تولید سراسر سیستم را در بر خواهد گرفت. شرکت‌هایی که نتوانند محصولات خود را بفروشند، واکنش آن‌ها این است که کارگران را اخراج و سفارشات را لغو کنند. این امر به نوبه‌ی خود به کسادگی بیش‌تری در بازار دامن می‌زند. آن‌چه با افزایش بیش از حد پس‌انداز نسبت به سرمایه‌گذاری شروع می‌شود، به رکودی منجر می‌شود که می‌تواند به سقوط [قیمت‌ها] تبدیل گردد.

کینز و طرفداران او معتقدند که می‌شود جلوی این وضعیت را گرفت. دولت می‌تواند وارد عمل شود و سرمایه‌داران را به مصرف پس‌اندازهایشان تشویق کند، بدین صورت که مالیات و نرخ بهره را طوری تغییر دهد که برای شرکت‌های سرمایه‌گذاری سودآور باشد، یا با قرض گرفتن و با مسئولیت خود سرمایه‌گذاری، یا با دادن پول بلاعوض به مصرف‌کنندگان؛ تا به مصرف آن تشویق شوند. گاه چنین روش‌هایی، در کوتاه مدت موثر بوده است. سرمایه‌گذاری دولت یا پول بلاعوض بی درنگ بازاری برای کالاهای فروخته نشده، فراهم و شرکت‌ها را به افزایش فرآورده‌هایشان تشویق کرده است و پی-آمد جانبی‌اش این است که درآمد مالیاتی [دولت] را به اندازه‌ی کافی افزایش می‌دهد، به طوری‌که بتواند مصارف اضافی‌اش را پوشش دهد.

اما اثربخشی درازمدت چنین روش‌هایی، در رویارویی با رکودی جدی دارای محدودیت‌های ذاتی است. قرضی که از دولت گرفته می‌شود باید، در نهایت امر بازپرداخته شود. در غیر این صورت، ارزش پول تنزل خواهد کرد و نتیجه‌ی آن تورم است. اگر پول مصرف شده با استفاده از وضع مالیات بر سودها بازپرداخته شود، انگیزه‌ی سرمایه‌گذاری تضعیف می‌شود. اگر این بازپرداخت از طریق وضع مالیات بر مصرف‌کنندگان انجام گیرد، قدرت خرید آن‌ها را کاهش می‌دهد. اقداماتی که کینز در دهه‌ی سی به دولت انگلیس توصیه کرد، برای پایان دادن به بیکاری توده‌ای آن دوره آن‌گونه که باید کافی نبوده است، و تلاش‌هایی که به این شیوه در اواسط دهه‌ی هفتاد [علیه رکود] صورت گرفت، فقط تورم را به افزایش بیکاری موجود اضافه کرد. در سال‌های اخیر، قرض گرفتن و قرض دادن دولت در جذب مازادهایی نقش داشته است که شکاف بین پس‌انداز و سرمایه‌گذاری، به خصوص در مورد بودجه‌ی نظامی ایالات متحده را به وجود آورده است. "متوسط هزینه‌های رسمی نظامی بین سال‌های 2001 تا

2005 چهل و دو درصد سرمایه‌گذاری ناخالص غیرمسکونی بود، آن هم به رغم این‌که ارقام رسمی بخش زیادی از آنچه باید در هزینه‌های نظامی ملحوظ شود را حذف می‌کنند. افزایش ناگهانی قرض گرفتن مصرف‌کنندگان از دولت به منظور خرید آنچه نمی‌توانند با دستمزد و حقوق خود خریداری کنند، به اندازه‌ی مصارف دولتی اهمیت دارد. رهن مشروط در این مورد اهمیت اساسی دارد.

در سال 2001 آلن گرین‌سپن، رئیس وقت خزانه‌داری فدرال رزرو ایالات متحده، زمانی که وحشت رویداد نیویورک [معروف به یازده سپتامبر] می‌رفت تا رکود عمیق‌یابنده‌ی آن‌زمان را سرعت بخشد، بازار مالی را تشویق به رشد سریع کرد تا دستیابی به قرض را تدارک ببیند. ریکاردو بلوفیوره، مارکسیست ایتالیایی، به درستی این عکس‌العمل را "کینزیانیسم خصوصی شده" نامید. مساله فقط به یک بانک‌دار اصلی مربوط نمی‌شد که به رفقایش کمک می‌کند تا بانک‌های بزرگ خصوصی را اداره کنند. همان‌طور که مارتین ولف می‌پذیرد: "پس‌اندازهای اضافی نیاز به ایجاد سطوح بالایی از تقاضای متعادل‌کننده دارد، و اعطای پول به عنوان قرض به مستمندان فراهم‌کننده این تقاضاست." خانواده‌ها در ایالات متحده باید بیش از درآمد خود مصرف کنند. اگر نتوانند چنین کنند، اقتصاد دچار رکود خواهد شد، مگر این‌که درجایی دیگر تغییری رخ دهد. "خزانه‌داری فدرال فقط در صورتی‌که به پذیرش یک رکود درازمدت، احتمالاً سقوط قیمت‌ها، علاقه نشان داده بود، توانسته است از این سیاست پولی اجتناب ورزد که بی‌نهایت گسترش‌یابنده به نظر می‌رسید."

به سخن دیگر، تنها سرمایه‌گذاری مجازی مالی نگذاشت رکود اقتصادی از این زودتر رخ دهد. مفهوم ضمنی آن این است که در نظام [سرمایه‌داری] به طور کلی بحرانی بنیادی وجود دارد که صرفاً نمی‌توان آن را با کارشناسان تنظیم‌کننده‌ی مالی، برطرف کرد. در میانمدت نوع اقدامی که خزانه‌داری فدرال ایالات متحده و دستگاه حکومتی بوش انجام می‌دهند، هم نمی‌توانند حل‌کننده‌ی مسائل باشند. آن‌ها مالیات‌ها و نرخ بهره را کاهش دادند تا مصرف را بالا ببرند. مارتین ولف با استفاده از استعاره‌ای از کینز این اقدام را به انداختن پول "از درون یک هلی‌کوپتر [به پایین]" تشبیه کرد. اما حداکثر اثری که چنین اقداماتی می‌توانست داشته باشد عبارت بود از تحریک بخشیدن به سرمایه‌گذاری مجازی برای قرض دادن و قرض گرفتن تا این‌که دوباره طی یکی دو سال باز همان سقوط مالی دوباره پدید آید. حتی امکان دارد که از عهده‌ی همین کار هم برنایند.

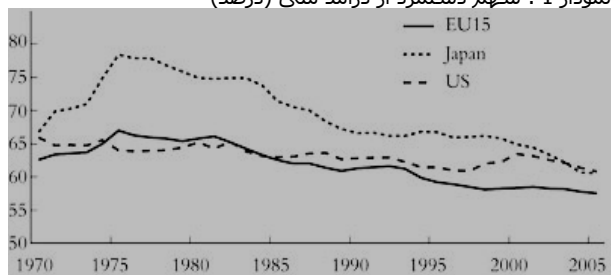
ریشه‌ی عدم توازن

شکاف بین پس‌انداز-سرمایه‌گذاری "چگونه پدید می‌آید؟ چرا شرکت‌ها نتوانسته‌اند سودهای گذشته‌ی خود را در مقیاسی سرمایه‌گذاری کنند آن‌گاه که می‌توانستند؟

بررسی اقتصادهای صنعتی [کشورهای] پیشرفته نشان می‌دهد که از اواخر دهه‌ی شصت تا اوایل دهه‌ی هشتاد، متوسط نرخ سود افت عظیمی داشته است. از اواسط تا حدود اواخر دهه‌ی هشتاد و دهه‌ی نود، بهبودهای مکرری به وجود آمد. اما با فرا رسیدن سال 2000 نرخ سود هنوز به سطحی نرسیده بود که در جریان طولانی‌ترین رونق اقتصادی ربع اول قرن پس از جنگ جهانی دوم رسید، که امروزه اغلب آن را "عصر طلایی سرمایه‌داری" می‌نامند. اوج رونق اقتصادی [در ایالات متحده] حدود سال 1997 بود؛ رونقی که کمی بالاتر از سطح اولین رکود پس از جنگ در سال 1974 - 1973 بود.

همان‌طور که پیش‌تر در این مجله بحث کردم، بهبود جزئی‌ای که حاصل شده بود، بر سه پایه قرار داشت: سطح پایین نرخ سود که موجب کاهش سرمایه‌گذاری شد و به نسبت سودهای جدیدی که قبلاً حاصل می‌شد بالا نرفت. پاره‌ای از شرکت‌ها، مخصوصاً طی رکود اوایل دهه‌ی هشتاد و پس از آن، ورشکسته شدند، و شرکت‌های باقی‌مانده از این وضعیت استفاده کردند. مهم‌تر از همه این که، سهم بازده‌ی عمومی بیشتری - به اصطلاح مارکس افزایش نرخ استثمار (نمودار نخست-) به نفع سرمایه و به ضرر طبقه‌ی کارگر پدید آمد.

نمودار 1 : سهم دستمزد از درآمد ملی (درصد)



(منبع: او. ا. سی. دی)

افزایش نرخ استثمار به کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی محدود نمی‌شود. این وجه مشخصه، کشورهای آسیای شرقی را که "به تازگی صنعتی" می‌شوند نیز در بر می‌گیرد. برای نمونه، در چین که سطح زندگی بخش‌های عظیمی از دهقانان طی دهه‌ی گذشته افت داشته، دست‌مزدهای واقعی هم‌طرز با بازده‌ی فزاینده‌ی [سرمایه] افزایش نداشته است. آن‌جا هم همانند کشورهای صنعتی، بیش‌تر پس‌اندازها در سال‌های اخیر از آن بنگاه‌های صنعتی بوده است، در عین حال که مردم برای این‌که بتوانند صورت حساب‌های درمانی و ایام بازنشستگی خود را بپردازند، مجبور بوده‌اند (حد متوسط) 16 درصد از درآمد خود را پس‌انداز کنند.

افزایش جهانی نرخ استثمار، سهم کل درآمدی را کاهش داده است که کارگران می‌توانند با آن کالاهای مصرفی تهیه کنند. بنابر این، اگر قرار باشد همه‌ی کالاهایی که تولید می‌شود به فروش برسد، اقتصاد به سرمایه‌گذاری وابسته است و اگر سرمایه‌داری نتواند سرمایه‌گذاری کند، وضعیت رکودی را موجب می‌شود که افت ناگهانی سرمایه‌ی مالی و سرمایه‌ی سفته‌ای می‌تواند بر آن سرپوش بگذارد.

چنین سرمایه‌های مجازی به این دلیل پدید می‌آید که سودها به گونه‌ی مولد سرمایه‌گذاری نشده‌اند بلکه از طریق سیستم مالی از یک خط‌روزی سفته‌ای به دیگری جریان پیدا کرده‌اند. هر یک از این خط‌روزی‌ها مدتی سودهایی بالاتر از سطح متوسط داشته‌اند: نمونه‌ی رونق بورس و سرمایه‌ی مالی اواخر دهه‌ی هشتاد، رونق دات کام در اواخر دهه‌ی نود و رونق رهن‌های مشروط از سال 2002 تا 2006. این‌ها گرچه هیچ‌کدام مستقیماً مولد نیستند، می‌توانند برای دوره‌ای زمینه‌ی افزایش مصرف را فراهم کنند (از طریق صرف هزینه در ساختمان‌دافت، بالا بردن هزینه‌ی کسانی‌که سرمایه‌ی قمارخانه‌ای را اداره می‌کنند، هزینه برای مصرف‌چشم‌گیری که لازمی جلب سرمایه‌های سفته‌ایست و از این قبیل). این وضعیت در کوتاه مدت بازده‌ی واقعی اقتصادی را افزایش می‌دهد.

دو اقتصاددان، بوری و آکلینا، توضیح داده‌اند که: "رونق اقتصادی نیمه‌ی دوم دهه‌ی نود بر سیاست رشدی مبتنی بود که در آن امید [افزایش] قیمت دارایی‌های ورشکسته، نیروی محرکه‌ی کل عرضه و تقاضا است و این خود امکان [فعالیت] یک گروه خودگردان حقیقی را به وجود می‌آورد. در یک اقتصاد جهانی، امید فراوان به [کسب] سود، افزایش قیمت دارایی را موجب می‌شود، که خود تقاضای مصرف‌کننده را بالا می‌برد. این خود به نوبه‌ی خویش امید به [کسب] سود را تأیید می‌کند... تأثیر چنین وضعیتی بر فرد این است که سیاست رشدی که مشوق آن ثروت است، بر امید [افزایش] قیمت دارایی‌های ورشکسته به گونه‌ی بی‌پایان استوار است."

امروزه هم همین وضعیت جریان دارد. ظاهراً منطقی‌ترین توضیح، سودبخشی محدود درازمدت است. روبرت برنر، اقتصاددان مارکسیست، از آمار رسمی ایالات متحده استفاده کرده است تا نشان دهد که نرخ سود تولیدات بین سال‌های 2000 تا 2005 در سطحی پایین‌تر از آغاز دهه‌ی هفتاد یا نود (گرچه بالاتر از اواخر دهه‌ی هفتاد و هشتاد) قرار داشته است. محاسبات او از نظر همه‌ی بنگاه‌های غیرمالی رقمی حدود یک سوم کمتر در سال‌های 2000 تا 2006 نسبت به دهه‌ی پنجاه و دهه‌ی شصت و 18 درصد کمتر از اوایل دهه‌ی هفتاد را نشان می‌دهد.

برخی از مفسران پیرامون روندهای مربوط به نرخ سود بلندمدت، نظر متفاوتی دارند. آن‌ها براین باورند که استثمار فزاینده، نرخ سود را به طور کامل احیا کرده است. این نظر مخصوصاً در مورد ایالات متحده صادق است. در آن‌جا بارآوری فزاینده تولید با راکد ماندن دستمزد؛ و از هر شش شاعل بخش تولیدی، با بیکار شدن یک نفر همراه بوده است. مارتین ولف بر این امر تأکید دارد که "شرکت‌های آمریکایی، به طورمتوسط، در وضعیت ابرومندانه‌ای قرار دارند." "ورلد اوت لوک"، مجله‌ی او. ا. سی. دی (سازمان توسعه و همکاری اقتصادی) براین نکته تأکید می‌کند که "بخش غیرشرکتی مالی سالم است." مینشل هوسن، مارکسیست فرانسوی، هشت سال پیش پذیرفته بود که "سطح بالایی از باروری مولد وجود دارد." امروزه او می‌نویسد که "از اواسط دهه‌ی هشتاد به این سو متوسط نرخ سود به شیوه‌ی آشکاری تثبیت شده است." یک اقتصاددان بسیار مهم دیگر، فرد موسلی، اخیراً نوشت: "ظاهراً نرخ سود کم‌وبیش به طور کامل احیا شده است" آن هم "بدون رکود گسترده‌ای که مشخصه‌ی ورشکستگی‌های گسترده که نتیجه‌اش تنزل چشم‌گیر ارزش سرمایه است." و این آن چیزی است که مارکس معتقد بود معمولاً ضروری است.

با این وجود، دلالتی در دست داریم که بپذیریم توضیح برنر از سودآوری درست است. در سال‌های اخیر شرکت‌ها علاقه داشتند در خصوص کسب سود به منظور تقویت جایگاه خود در بورس اوراق بهادار، میالغه کنند، و جلوی پیشنهادها خرید بنگاه‌های صنعتی ورشکسته را بگیرند و ارزش "اختیار خرید سهام به قیمت معین" را افزایش دهند که در اختیار کارفرمایان عالی رتبه‌ی آن‌ها قرار دارد. بدین ترتیب بود که در آخرین رونق [اقتصادی] اواخر دهه‌ی نود،

سودهای اعلان شده تا پنجاه درصد بیشتر از سودهای واقعی بود. نشانه‌هایی در دست است که شرکت‌های سهامی که سطح بدهی‌های خود را لاپوشانی می‌کنند، در چهار پنج سال گذشته نیز همین وضعیت را داشته‌اند. این شرکت‌ها در سودهای اعلان شده خود عوایدی را از سرمایه‌گذاری مجازی مالی گنجانده‌اند که مشخص شده نادرست و ساختگی بوده است.

اندرو سمیتز، از اقتصاددانان سرشناس، توجه را به شیوهی نشان دادن ارقام سودی که شرکت‌ها از خود ارائه می‌دهند و تصویر مبالغه‌آمیز آنها از واقعیت جلب می‌کند. او یادآور می‌شود که ارقام رسمی‌ای که ایالات متحده ارائه داده است و در صورت حساب‌های "فلو او فنڈز" (جریان بودجه) نشان داده شده است، شامل تغییراتی است که با آوردن "ناپوشنگی‌های" آماری و بالا بردن ارزش دارایی‌ها، ارزش خالص [دارایی] ایالات متحده را تقویت می‌کند. در واقع صورت حساب‌های "فلو او فنڈز" تنها در "ارزش مستغلات" افزایشی بالغ بر 757 میلیارد دلار از 1239 میلیارد افزایش ارزش خالص کل بخش غیرکشاورزی و غیر مالی در سال 2005 (در عین حال که ناپوشنگی‌ها توضیح‌دهنده‌ی رقم دیگری هم هست که بالغ بر 506 میلیارد است) را نشان داد. طبق نظر ساموئل دیپیاچا، مدیر اجرایی پی. دبلیو. سی، یکی از چهار شرکت بزرگ حساب‌داری، بسیاری از کنسرت‌های صنعتی در ایالات متحده، در سال‌های اخیر، به سوی مالیه روی آورده‌اند تا سودهای خود را افزایش دهند. آنها "در اوراق بهاداری سرمایه‌گذاری کرده‌اند که به لحاظ دارایی و رهن پشتوانه داشت."

به سخن دیگر، بخش زیادی از سودآوری ظاهری شرکت‌ها در ایالات متحده به شیوه‌ای بستگی داشته است که سرمایه‌گذاری مجازی، ارزش کاغذی دارایی‌های مالی و مستغلاتی و مخصوصاً ارزش واقعی که داشته‌اند را بالا ببرد.

فرد موسلی متوجه شیوه‌ای می‌شود که شرکت‌ها از طریق آن سطح قرض‌های خود را با "افزایش انتقال قرض از دفتر محاسبات شرکت‌های بازرگانی به "اسباب و ابزار دارای هدف خاص" لاپوشانی کردند. اما قرض‌های لاپوشانی شده از این دست، دال بر آن است که سودآوری‌هایی که در گذشته از سرمایه‌گذاری حاصل شده است، به آن اندازه که ادعا شده، نبوده است و توضیح برتر در مورد نرخ سود نسبتاً پایین، درست می‌نماید.

سرانجام هم، حتی اگر متوسط سودآوری به همان اندازه‌ای که گاه ادعا شده، بالا رفته باشد، ضرورتاً برای افزایش سطح سرمایه‌گذاری کافی نبوده است. مارتین ولف به ادعای خود یک نظر دیگر هم اضافه می‌کند و آن این‌که شرکت‌ها به طور متوسط در "وضعیت خوبی" قرار داشتند به طوری‌که یک "بخش چاق و چله‌ای" هم دارند که سودآوری نازل و قرض سنگین دارد. به بیان دیگر، حتی اگر برخی از شرکت‌ها سود کافی برای پذیرش سرمایه‌گذاری‌های مولد در مقیاس وسیع داشته باشند، شرکت‌های بسیار دیگری هستند (از جمله شرکت‌های بزرگ جنرال موتورز و فورد) که چنین کاری را انجام نمی‌دهند. این امر موجب پایین بودن سطح سرمایه‌گذاری در اقتصاد می‌شود و سرانجام آن گرایش پی در پی به سوی رکود است.

چه پیش می‌آید؟

بحران مالی کنونی نشان همان مساله‌ای را بر پیشانی خود دارد که سرمایه‌گذاری جهانی از دهه‌ی هفتاد به این سو گرفتار آن بوده است. استعمار فزاینده مانع سقوط ناگهانی نرخ سود شد و حتی به نوعی آن را احیا کرد، اما نتوانسته است آن را به سطحی بازگرداند که سرمایه را به سرمایه‌گذاری کافی تشویق کند تا بتواند مانع رکوردهای پی در پی شود. و پیش نشان‌هایی که می‌بینیم جدی است.

این امر را حتی بسیاری از کسانی می‌پذیرند که علت رکود را فرار سرمایه مالی می‌دانند. آنها می‌دانند که قوی‌ترین درمان‌ها می‌تواند مانع این رکود شود؛ اما نمی‌دانستند که چنین درمان‌هایی رکود عمیقی را تسریع می‌کند. مثلاً سوروس استدلال می‌کند که "گسترش اعتبار هم اکنون باید با دوره‌ای از ریاضت همراه باشد زیرا پاره‌ای از فعالیت‌ها و ابزارهای اعتبار جدید ناسالم است و غیر قابل دوام"، اما [سوروس] سپس نگران آنست که در چنین صورتی نتیجه ممکن است نه یک رکود امریکایی بلکه سقوط [قیمت-ها] در سطح جهانی باشد.

گسترش رکود مسایل بخش مالی را تشدید می‌کند و آن را به بخش تولیدی می‌کشاند. بدین ترتیب غیرممکن است که بسیاری از دریافت‌کنندگان قرض بزرگ بتوانند سهم کافی از آنچه قرض داده‌اند را باز پس گیرند تا بتوانند دین خود را بپردازند. نوریل بویینی، [استاد] کالج بازرگانی استرن، وابسته به دانشگاه نیویورک، "احتمال پی‌آمد اقتصادی و مالی "فاجعه باری" را امری فزاینده می‌بیند، پی‌آمدی توأم با "دایره‌ای شیطانی"‌ای که در آن رکود گسترده خسارات مالی را وخیم‌تر می‌کند و این امر به نوبه‌ی خود زیان‌های بزرگ و رشدیابنده‌ی مالی و نابود شدن سرمایه مالی را به وجود می‌آورد که رکود را حتی دامنه‌دارتر و وخیم‌تر می‌کند.

این نگرانی‌ها توضیح‌دهنده‌ی رفتار خزانه‌داری فدرال ایالات و دولت بوش است. آنها از گسترش بحران نگرانند و به همین دلیل پول به سیستم تزریق می‌کنند و همراه با نخستین کاهش مالیاتی که به نفع همه به جز ثروتمندان بوده است، نرخ بهره را پیوسته کاهش می‌دهند. این رویکرد موجب شده که "وال استریت ژورنال" برنانکه را به "کینزی بودن" متهم کند.

در واقع این سیاست، تلاشی است در جهت فائق آمدن بر یک افت سرمایه‌گذاری مجازی از طریق ایجاد تورم برای سرمایه‌گذاری مجازی دیگر. اما این رویکرد احتمالاً مشکلات تورمی بیش‌تری را موجب می‌شود، آن هم در زمانی که قیمت مواد غذایی در سراسر جهان سر به فلک کشیده و قیمت نفت به رکورد جدیدی رسیده است. این رویکرد همچنین در شرایطی که دلار نسبت به ارزهای دیگری چون یورو کاهش یافته است، موجب می‌شود که اعتماد مردم به ارزش دلار از بین برود. این حقیقت که مغانم ایالات متحده چنین مخاطراتی را به جان می‌خرند که در عین حال برای سروری جهانی ایالات متحده بالقوه لطمه زنده است، نشان‌گر آن است که آنها وضعیت را تاچه اندازه وخیم می‌دانند.

با این همه، این رویکرد نشانه‌هایی از شکست را نیز با خود دارد. این رویکرد هم‌هی مسائلی را در بردارد که خط فکری مسلط کینزی در گذشته در برخورد با بحران‌ها با آن روبه‌رو بود. کاهش مالیاتی به هیچ وجه هم‌تراز قرض‌های خصوصی نیست که مردم این روزها تحت فشار شدید باید آنها را دوباره بپردازند، زیرا کاهش نرخ بهره نتیجه‌ی لازم را به همراه ندارد.

ولفگانگ مونچر این گونه استدلال می‌کند:

"خزانه‌داری فدرال ایالات متحده از طریق بهره‌ی مرکبی که دارای 225 امتیاز پایه بود، نرخ بهره‌ی کوتاه مدت را کاهش داد، با این وجود، هزینه‌های وام‌گیری برای مصرف‌کنندگان و شرکت‌های امریکایی افزایش داشته است. در عین حال که بانک مرکزی اروپا بی آن‌که اعتنایی داشته باشد، نرخ بهره‌ی کوتاه مدت را در سطح چهار درصد نگه داشته، هزینه‌های نرخ بهره برای مصرف‌کنندگان و شرکت‌ها افزایش یافته است."

دولت ایالات متحده برای این‌که به نتیجه‌ی فراتر از کوتاه مدت دست پیدا کند، باید پول بیش‌تری به جیب مردم بریزد، نه فقط به منظور جذب مازاد پس‌اندازها که در سطحی جهانی بیش‌تر از سرمایه‌گذاری‌هاست، بلکه برای مطمئن ساختن آنها به این‌که لازم نیست پول پس‌انداز کنند تا از اثرات سقوط قیمت‌ها در امان باشند. تشویق مردم به استفاده از پول خود به معنی اطمینان داشتن به این نیست که آنها چنین عمل می‌کنند. به همین دلیل است که اقتصاددانان اصلی از ضرب‌المثل کینز که گفته است: "نمی‌توان بر ریسمان فشار آورد" استفاده می‌کنند.

به همین دلیل هم هست که مفسران اصلی متقاعدند که دولت ایالات متحده مجبور خواهد بود ازین فراتر رود، جورج مگنوس، مشاور اصلی اقتصادی شرکت خدماتی مالی یو. پی. اس. معتقد است که هزینه‌ی ملی کردن نوردترن راک "درمقایسه با نوع فعالیت‌هایی که به نظرم در ایالات متحده پیش خواهد آمد، چندان اهمیت ندارد... نجات مالکان خانه در ایالات متحده تا آنجایی که می‌توانم تصور کنم امری کم و بیش حتمی است. خسارات و ضررهای رهن‌ها آن‌چنان بالاست و برآوردها و داستان‌هایی که مردم درباره‌ی دستور تخلیه‌ی خانه‌ها و بزه‌کاری‌هایی که در بازار مسکن می‌گویند آن‌چنان گسترده است، که به گمانم، به خصوص در انتخابات ریاست جمهوری امسال، به ناگزیر فعالیت بسیار گسترده‌ای صورت خواهد گرفت."

سپس مگنوس می‌گوید که "این بحران از سقوط صندوق تامین سرمایه‌گذاری مدیریت بلندمدت سرمایه در سال 1998، سقوط بورس اوراق بهادار در سال 1987 یا بحران مکزیک در سال 1995 بسیار جدی‌تر است. این بحران متفاوتی است: الف- به دلیل این‌که بحران مهمی است. ب- به دلیل این‌که گسترده است. ج- به دلیل آن‌که به توان پرداخت بدهی مربوط می‌شود و نه صرفاً به مساله‌ی نقدینگی". "بحران‌های نقدینگی زمانی رخ می‌دهد که شرکت‌ها سودآورند ولی فاقد نقدینگی برای پرداخت صورت حساب‌های فوری خود هستند. بحران‌های توان‌گری [برای پرداخت] زمانی رخ می‌دهد که شرکت‌ها با ضرر عمل می‌کنند."

مونچر این بحران را "بحران توان‌گری [پرداخت بدهی] وسیعاً مزمن می‌داند". و بر این گمان است که "سرانجام کار، ترکیبی از حمایت‌های کنترل‌کننده، تضمین‌های مالی، ملی کردن‌ها و تعداد بسیار زیاد ورشکستگی نهادهای مالی خواهد بود که آن اندازه قوی نیستند که سقوط نکنند."

دو کابوس مدافعین نظام را آزار می‌دهد. یکی بحران بزرگ سال‌های 29 تا 33 که چندان بی ربط هم نیست. بین آنچه در دهه‌ی بیست اتفاق افتاد و آنچه در سال‌های اخیر پیش آمده است، شباهت‌هایی وجود دارد. در هر دو مورد، جلوی کاهش نرخ بهره از سطح نسبتاً پایینی قبلی را از طریق افزایش استعمار گرفتند و بدین ترتیب بین تولید و مصرف عدم توازن واقعی به وجود آوردند، عدم توازنی که برای دوره-ای با سفته بازی، استفاده‌ی غیر مولد از منابع و قرض پول به بخش

صرف کاهش داده شد. در آن زمان هم، نظیر اکنون، بحران به این سرمایه‌گذاری مجازی نیاز داشت تا عدم توازن واقعی را به گونه‌ای که محسوس باشد تورمزایی کند.

در عین حال بین این دو بحران یک تفاوت مهم مشاهده می‌شود. امروزه سطح هزینه‌ای که دولت مخصوصاً برای ارتش می‌پردازد بسیار بالاتر است. این امر، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، به موازات قرض‌گرفتن‌های خصوصی در حفظ تقاضا نقش داشته است. این هزینه کردن‌های دولت بدون این‌که ایالات متحده را به مرز ورشکستگی برساند، زمینه‌ی حداقلی به وجود آورده است که اقتصاد آمریکا از آن پایین‌تر سقوط نخواهد کرد. اما سرمایه‌داری‌های ضعیف‌تر احتمالاً این قدر خوش اقبال نیستند.

سناریوی دوم که تا حدودی کمتر وحشت‌زاست، عبارت از آن چیزی است که در دهه‌ی نود بر سر زاین آمد. سقوط یک رونق اقتصادی که بر سرمایه‌گذاری مجازی در مستغلات مبتنی بود و به دوره طولانی رکودی منتهی شد که هنوز پس از گذشت 16 سال پایان نگرفته است. زبان‌هایی که مسبب آن بانک‌های ژاپن بودند، کم و بیش در همان سطحی که تاکنون در ایالات متحده به وجود آمده است. (زبان-هایی که ممکن است در ماه‌های آتی حتی دوبرابر شود.) با همه‌ی این احوال، بیش‌تر مفسران اصلی اصرار دارند تا کید کنند که ایالات متحده‌ی امروزی متفاوت است- مخصوصاً این که خزانه‌داری فدرال "اشتباهات" فرضی بانک‌های مرکزی ژاپن را تکرار نمی‌کند. اما پایه‌ی این ادعا بر این فرض است که ریشه‌ی هر دو بحران صرفاً در سرمایه‌ی مالی قرار دارد و نه هم چنین در گرایش‌هایی در بخش تولیدی اقتصاد. درحقیقت، مسایل مربوط به سودآوری در بخش تولیدی ژاپن نقش عمده‌ای داشت و همان‌گونه که شاهدیم در آنچه هم اکنون پیش آمده است نقش اصلی دارند.

البته سرمایه‌داری ژاپن، علی‌رغم رشد بسیار کند، به حیات خود ادامه داده است. اما یک دوره‌ی طولانی رکود مشابه [آنچه در ژاپن اتفاق افتاد] تأثیر کابوس‌واری بر ایالات متحده خواهد داشت که ناخشنودی درون طبقه‌ی کارگر که هنوز متمرکز نیست را عمق می‌بخشد و سروری جهانی ایالات متحده را متزلزل‌تر خواهد کرد. جای چندان تعجیبی نیست که آن‌هایی که با چنین امکانی روبه‌رو اند و بر ایالات متحده حکومت می‌کنند، اصول عقاید تنولیرالی را نادیده می‌گیرند که برای بقیه‌ی جهان موعظه می‌کنند.

تأثیر سیاسی بحران

در دنیای مدرن، بحران‌های اقتصادی همواره تأثیر سیاسی برجای می‌گذارد. دلیل آن این است که بزرگ‌ترین کنسرن‌های سرمایه‌داری، علی‌رغم همه‌ی آگهی‌های دروغین و مبالغه‌آمیز پیرامون جهانی شدن، هم‌چنان بر زمینه‌های ملی عمل می‌کنند. هر کنسرنی بر دولت ملی خود به منظور دفاع از منافع خود متکی است علیه رقبای چند ملیتی دیگری که در دولت‌های ملی دیگر پایگاه دارند. این قضیه مخصوصاً در دوران بحران‌ها صادق است.

از آن‌جا که بحران بر بخش‌های گوناگون سرمایه‌داری جهانی اثر می‌گذارد، دولت‌ها و بانک‌های مرکزی با سیاست‌هایی مختلفی واکنش نشان می‌دهند که جهت‌های متفاوتی دارند. بدین ترتیب، طی هشت سال گذشته خزانه‌داری فدرال ایالات متحده پول در دل اقتصاد ریخته است و نرخ بهره را بسیار کاهش داده است. دولت انگلیس، بانک انگلیس و بانک مرکزی اروپا تلاش کرده‌اند از مخارج عمومی جلوگیری کنند و نرخ سود را بالا نگه‌دارند. دولت چین به منظور کنترل تورم، (و ناآرامی‌های عمومی) کوشیده است ضرب-آهنگ اقتصاد را کاهش دهد.

اگر بحران شدت گیرد، اختلاف نظرها می‌تواند شکل بسیار نامطلوبی پیدا کند و به آن‌جا منجر شود که هر حکومتی برای نجات از شر آن [بحران] بر حکومت‌های دیگر فشار اعمال کند. ایالات متحده در گذشته توانست از نفوذ خود بر دولت‌های اروپا و ژاپن استفاده، و آن‌ها را در حل مسائل خود درگیر کند. مهم‌ترین این موارد "توافق نامه‌ی پلازا" در 23 سال پیش بود. طبق این سند اروپا و ژاپن توافق کردند برای کاهش ارزش بین‌المللی پول رایج ایالات متحده، به طور مشترک عمل کنند. یکی از دلایلی که ایالات متحده توانست برنامه‌ی خود را پیش ببرد، این بود که دیگر دولت‌ها به قدرت مالی و نظامی آمریکا وابسته بودند.

ایالات متحده اکنون هم همان فشار را اعمال خواهد کرد، منتهی از موضعی ضعیف‌تر. دیگر نه اقتصاد ملی ژاپن بلکه این اقتصاد چین است که از سریع‌ترین رشد برخوردار است، و چین همانند ژاپن نیست که به لحاظ اقتصادی، مالی یا نظامی به ایالات متحده وابسته باشد. می‌توان انتظار داشت که ایالات متحده به منظور مقابله با ضعف‌های اقتصادی جاری خود از ابزارهای دیگری استفاده کند که در اختیار دارد. این بدان معنی است که ایالات متحده نشان می‌دهد که قدرت نظامی آنرا دارد که در رویدادهایی که در بخش وسیعی از جهان پیش می‌آید، نقش تعیین‌کننده ایفا کند و قدرت ایدئولوژیک خود را علیه قدرت‌های اصلی تقویت کند که ممکن است سد راه آن شوند. انتظار می‌رود که از جانب کسانی اشک تماشای بیش‌تری

برای فجایی که در دارفور پیش آمده است، ریخته شود که در مقیاس وسیع‌تری در عراق، افغانستان، کنگو، زبیر و سومالی فاجعه به بار آورند. و انتظار می‌رود که ازین قبیل فجایع بیش‌تر به بار آورند.

فقط در سطح بین‌المللی نیست که بحران مالی تیلور سیاسی یافته است. تأثیر این بحران بر سرمایه‌های گوناگون در کشورهای مشخصی متفاوت بوده است، مثلاً درجه‌ی تأثیر آن بر لویدز و بارکلی در مقایسه با نوردترن راک متفاوت بوده است و آن‌ها در تلاش برای حل این بحران به راه‌های متفاوتی جلب شده‌اند. آنان‌که درصند به منافع سرمایه خدمت کنند و آن را به راستاهای گوناگون سوق دهند، چشم‌اندازهای متفاوتی را بسط می‌دهند و زمانی که جریانات با مشکل روبه‌رو می‌شود، یک‌دیگر را به باد انتقاد می‌گیرند. در این روند سروری [جهانی] سرمایه، به خصوص در کشورهای سرمایه‌داری ضعیف‌تری که گرفتار بدترین بحرانند، می‌تواند آسیب ببیند.

انتظار می‌رود اعتراضات سیاسی بیش‌تری در بریتانیا پیش آید، دقیقاً به این دلیل که در طی دو دهه‌ی گذشته در این کشور اقتصاد از هر کشور پیشرفته‌ی صنعتی، بیش‌تر به سرمایه‌ی مالی به مثابه‌ی منبع سود (و مرکز اشتغال) وابسته بوده است. ولفگانگ مونچر معتقد است که: "اقتصاد در بریتانیا، دست کم، به دلیل بازار معاملاتی ملکی تورمی‌تر و به دلیل این که بخش سرمایه‌ی مالی سهم بزرگی از تولید ناخالص ملی را شامل می‌شود، حتی به افول اقتصادی وخیم‌تری از ایالات متحده شد دچار شود".

مری کینگ، رئیس بانک انگلیس، به این مسائل بدین گونه واکنش نشان داده است که خواهان: "کاهش حقیقی در استاندارد زندگی- مان درمقایسه با وضعیتی است که در نود این بحران می‌توانست باشد". البته حزب کارگر جدید هم قصد دارد از طریق تدابیر کاهش دست‌مزدهای واقعی بخش دولتی، و با وجودی که قیمت مواد غذایی و انرژی به شدت بالا می‌رود و به رغم آن‌که آن‌هایی که در سال‌های اخیر از کاهش نرخ رهن، سود برده‌اند با افزایش گسترده-ی هزینه‌ی خانه‌سازی روبرو اند، دست کم، برای دو سال دیگر به این هدف برسند.

تلخ‌کامی ناشی از این بحران می‌تواند تأثیر ایدئولوژیک عظیمی داشته باشد. هر رکودی ادعاهایی را برملا می‌کند که همواره طی رونق اقتصادی، هر چقدر کوتاه مدت، پیرامون معجزه‌های سرمایه-داری می‌شود. مارتین ولف، مدافع وفادار سرمایه‌داری ازین بيم دارد که: "ترکیب شکنندگی نظام مالی با همه‌ی پادشاه‌های گسترده‌ای که برای خودی‌ها در بر دارد، امر حتی مهم‌تری را در سراسر جهان ناپود کند: مشروعیت سیاسی [خود] اقتصاد بازار". این بیم‌ها درباره‌ی "مشروعیت" [اقتصاد بازار] توضیح دهنده‌ی تلاش‌های دولت کارگر جدید جهت اجتناب از ملی کردن نوردترن راک است، حتی پس از آن که روشن شد که این کار تنها راه جلوگیری از سقوطی است که باقی‌مانده‌ی نظام مالی را بیش‌تر آسیب می‌رساند. ملی کردن بدین شکل، ضرورتاً زمانی به سرمایه‌داری نمی‌رساند. این یکی از مشخصه‌های ویژه‌ی حتی پاره‌ای از راست‌ترین جناح رژیم‌ها در دوره‌ی بین اوائل دهه‌ی سی تا اواسط دهه‌ی هفتاد بود. این مشخصه، انحراف خاصی در دوره‌ی کنونی هم نیست. دولت‌ها، از جمله دولت‌های به اصطلاح "تنولیرال" در دو دهه‌ی اخیر بارها اداره-ی بخش‌هایی از نظام‌های بانکی به خطر افتاده‌ی کشورشان را برعهده گرفته و تحسین سرمایه‌داری را برانگیخته‌اند. (شیلی در اوائل دهه‌ی هشتاد، ایالات متحده در اواخر دهه‌ی هشتاد و ژاپن در دهه‌ی نود) با این همه، این قبیل حرکت‌ها در تضاد آشکار با شیوه‌ای قرار دارد که ایدئولوژی تنولیرال معمولاً تلاش می‌کند فاز کنونی سرمایه‌داری را مشروعیت بخشد. این ایدئولوژی، بازار را به مثابه‌ی سازوکار به کمال کارایی تصویر می‌کند که تحت هیچ شرایطی نباید در آن دخالت کرد. هر بار که ملی شدنی صورت می‌گیرد، حتی کامل‌ترین شکل سرمایه‌دانه‌ی ملی کردن، آن نظر [تنولیرالی] را به چالش می‌کشد. آن [ملی کردن] نشان می‌دهد که عمل آگاهانه‌ی انسان می‌تواند قوانین طبیعی فرضی بازار را تحت‌الشعاع قرار دهد و نشان می‌دهد که این عمل [ملی کردن] نمی‌تواند آن اندازه که به نفع سرمایه است به نفع توده‌های مردم باشد.

پرسش‌های بیش‌تری از این دست، همان‌طور که بحران پولی اثراتش را بر نظام می‌گذارد، مطرح خواهد شد. و از آن‌جا که دولت‌های ملی مختلف می‌کوشند بار این بحران را بر دوش کسانی بگذارند که برای سرمایه کار می‌کنند، وضع همین‌طور خواهد بود. تعجب‌آور نیست که این صرفاً بانک‌داران نیستند که هم نگرانند هم گیج و متحیر.

زیرنویسها :

برای رویت زیرنویسهای مطول این مقاله به سایت نشر بیدار و نیز سایت راه کارگر مراجعه کنید :

www.nashrebidar.com

www.rahekaregar.com